

# قلمرو تردید

[www.ketab.ir](http://www.ketab.ir)

مجموعه رباعی

شکوفه اسفندیاری (رنا)

|                         |  |
|-------------------------|--|
| سرشناسه                 | : اسفندیاری، شکوفه، ۱۳۵۶ -                             |
| عنوان و نام پدیدآور     | : قلمرو تردید : مجموعه رباعی/شکوفه اسفندیاری (رها).    |
| مشخصات نشر              | : قم: عصر جوان، ۱۴۰۲.                                  |
| مشخصات ظاهری            | : ۴۱ص.   |
| شابک                    | : 978-622-253-347-2                                    |
| وضعیت فهرست نویسی       | : فیپا   |
| موضوع                   | : شعر فارسی-- قرن ۱۴<br>Persian poetry -- 20th century |
| رده بندی کنگره          | : PIR۸۳۳۴  |
| رده بندی دیویی          | : ۸۱۱فا/۲۶   |
| شماره کتابشناسی ملی     | : ۹۱۲۳۳۹۹  |
| اطلاعات رکورد کتابشناسی | : فیپا   |

عنوان : قلمرو تردید

نویسنده : شکوفه اسفندیاری (رها)

طراح و صفحه آرا : بهنرزارعی

نوبت چاپ : اول ۱۴۰۲

شمارگان : ۳۰۰ نسخه

قیمت : ۷۰۰۰۰ تومان

چاپخانه : زمزم

انتشارات عصر جوان

آدرس : قم، خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه آخر پلاک ۱۶۷

نلفن : ۰۲۵۳۷۷۳۰۰۳۷

## پیشگفتار

سلام به شعر که در سکوت پرتمنای من اوج می گیرد. از فریادی امان گلوهای آلوده به بعضی کهنسال، در غروب سایه ها رنگ می بازد و روسری ساده اش را در پناه دیواری گره می زند. در لرزش برگ های یابیزی می چرخد و برگ گرد شاخه ای سقوط می کند. بگو در سکوت هایمان بماند، تا وحشت گم شده ی آدمی باشد و صدای لرزان مردمان، در غریب ترین پنجره های رو به زندگی که در دهان باد آوازهای تلخ می خوانند. در گیرو دار روز مرگی های ناگزیر، همه شب تا به سحر خواب خورشید شدن می بینم و گوش به زنگ مرگ دوباره به خواب می روم. کابوس ها هم چنان در پی من مجدانه می روند.

سال هاست که می روم و در خواب نمی رسم. در کلبه ای جلّه نشین بودم که جز به گذشته دریچه ای نداشت. اندوهی بی پایانه سهم و دشوار همراهِ همیشگی لحظه هایم بود که خواب بی دغدغه ی نیستی ام را بر آشفته و در تاریکی شب ناپدید شد. یادم باشد که زمستان از سرم آفتاب، شعر می شود، برای انسان هایی که بر روی آرزوهایشان سرپوش می گذارند و می گویند: کودگانی که هنوز به دنیا نیامده اند، مراقب همه چیز هستند. دیگر نیستیم، ناگهان همه چیز نامرئی می شود، نمی توانم بر چیزی تمرکز کنم. ابدیتی دوار دستم را می گیرد، چه بسیار دردهای زنده به گور که از خواب برمی خیزند. بامن بخوان، شکوه واژه و رقص کلمات را که سهم ما از یابیز بی پایان است.

مهرنا سفیدیاری